

خواب علی دایی را دیدم!

میگویند آنچه در خواب میبینیم تحت تاثیر وقایع وارد بر انسان هنگام بیداری است.

چند شب پیش خواب علی دایی را دیدم. شاید بخاطر اینکه بازی های جام جهانی فوتبال شروع شده. شاید بخاطر اینکه تیم فوتبال ایران با یک باخت سوال انگیز از حضور در این بازیها محروم هست. شاید بخاطر اینکه امضای علی را شب بازی با امریکا تو لس آنجلس جلوی در هتل بعد از مدتی انتظار گرفتم. شاید بخاطر اینکه جفتمون به دانشگاه آریامهر رفته ایم. شاید هم بخاطر اینکه او اردبیلی هست و من هم یک تبریزی موقت!

جایتان خالی جمعه شبی بود. مدتها بود هوس آبگوشت نابی کرده بودم. خوشبختانه همسر دست پخت خوبی دارد. از سر کار آمدم و با امید فردای تعطیل نشستم و یک تریپ و گوشت کوبیده جانانه ای زدم جوری که نفس بالا نمی آمد. دروغ چرا، قبل از غذا هم برسم این امریکایی ها یک کوکتل زدم. چند تا استولی رفتم بالا تا هم اشتهای رو تقویت بکنم و هم چربیهای بعد از خوردن رو آب. قبل از خواب هم این تلویزیون های ۲۴ ساعته ایرونی رو هی این کانال و اون کانال کردم و حسرت ایران بدل مونده رو تازه.

نمیدونم چه موقع شب بود. در خواب ناز بودم. خواب دیدم تو یک خیابونی هستم و علی دایی داره از اونور میره. داد زدم، خیلی بی غیرتی علی! با تعجب برگشت و پرسید چرا؟ گفتم فروختی، بخاطر چند تا رای عربها و دار و دسته شون حرمتمون رو، امید ملتتون رو، شادی مون رو برای شرکت در بازیهای جهانی فروختی. یک نگاه فقیه اندر سفیه به من کرد و همینطور که براهش میرفت گفت خیلی پرتی برادر.

اینجا از خواب پریدم. کلی ناراحت از اینکه چرا میون اینهمه آدم به علی دایی بند کرده بودم. اصلا این چه خوابی بود. نمیدونم، شاید خوابم بخاطر این خیالم بود که مافیای حکومت ایران فرصت طلبانه زمینه رو جور دید و با عربها معامله کرد تا تیم اونها به بازیهای جهانی برود. در عوض از اونها قول و قرارهایی گرفت. یکیش هم اینکه اونها و دار و دسته شون با محکومیت رژیم آخوندی در نقض حقوق بشر مخالفت کنند. برای همین هم به تیم ایران فشار آورد تا بازی را به بحرین ببازند. به خیال مغز متفکرشون اینجوری هم از عواقب هیجان مردم خلاص شدند و هم یک ذره آبرویی در مجمع جهانی برای خودشون خریدند.

راستی پرت میگویم یا خیالم راست هست!؟

(۱) دنیای خیالات (فیکشن) دنیای قشنگی است. در این دنیا آدمها خیال میکنند که کسی هستند و حرفشان حرفی! چیزهایی میگویند و کارهایی میکنند که در واقعیت محال است و معذور.

(۲) من هیچکس هستم. یکی از هفتاد میلیون ایرانیهای داخل و خارج. حقوق بگیرم و به فکر امروز و فردای زن و بچه و عاقبت وطنی که هنوز به یادش بغضم میگیرد. نه روزنامه نگارم و نه استاد علوم سیاسی. نه سر پیازم و نه ته آن. ولی خود پیازم و عاشق ایران. خسته شده ام از اینهمه پروفیسور و مدعی سیاسی که برایم راه و چاه می آفرینند. بر میخیزم تا بگویم که من هم هستم. و تاهستم ایران هست و آزاد انسان ایرانی.